

جلوه‌های رمانتیسیم، رئالیسم و ناتورالیسم در داستان سرشک، اثر محمد حجازی

محمود صادق زاده^۱

سعید عابدینی^۲

چکیده

نقد و تحلیل آثار برجسته ادبیات داستانی ایران و شناخت دقیق این حوزه از ادبیات، افق‌های جدیدی را برای محققان و نویسندگان می‌گشاید و اهمیت به‌سزایی در ارتقاء و اعتلای ادبیات فارسی دارد. یکی از مهم‌ترین راه‌های شناخت در این بخش از ادبیات، بررسی داستان‌های ادبیات فارسی از جهت کاربرد مکاتب بزرگ ادبی جهان در نگارش آن‌هاست. در بین نویسندگان حوزه ادبیات داستانی، محمد حجازی چهره‌ای برجسته محسوب می‌شود و نوآوری‌های وی در خلق آثار ادبی موجب شده تا جایگاه بزرگی را در خلق مکتب ادبی به وی اختصاص دهند. پژوهش حاضر به شیوه توصیفی-تحلیلی به بررسی و تحلیل رویکرد مکتب‌های ادبی در مجموعه داستان سرشک حجازی پرداخته است. اگرچه نقد ادبی را نمی‌توان یکی از شاخه‌های علوم انسانی محسوب کرد، اما از جنبه‌های مختلف می‌توان نشان داد که در نقد ادبی به‌طور عام و در نقد تحلیل داستان و رمان به‌طور خاص، روش علمی تا حدود زیادی به کار گرفته می‌شود.

واژه‌های کلیدی: حجازی، سرشک، مکتب‌های ادبی، رمانتیسیم، رئالیسم، ناتورالیسم.

۱- دانشیار و عضو هیئت علمی زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد یزد، یزد، ایران
sadeghzadeh@iauyazd.ac.ir (نویسنده مسئول).

۲- دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد یزد، یزد، ایران.
vja1395@gmail.com

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۳/۲۵

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۱/۱۰

۱- مقدمه

ادبیات داستانی ایران که حدود صد سال از پیدایش آن می‌گذرد، به غنای فراوانی دست یافته و افق‌های نوینی را برای خود و ادبیات فارسی گشوده است. داستان‌نویسی و شعر نو هر دو محصول ایران پس از مشروطیت هستند. داستان‌نویسی همانند شعر، مراحل مختلفی را پشت سر گذاشته و دیدگاه‌های فکری گوناگونی را در خود پرورده است. نویسندگان خلاق با عقاید گوناگون هر کدام رمان‌هایی را با نظرگاه‌های خاص خود نوشته و هریک مکتب ادبی خاصی را ساخته، بسط و گسترش داده‌اند. نقد ادبی نیز در این دوران پیشرفت‌های زیادی داشته است. نقد ادبی گرچه همپای داستان‌نویسی و شعر نو پیشرفت نکرده، اما منتقدین در آثار خود مکاتب ادبی و دیدگاه‌های نویسندگان را معرفی کرده و با شناساندن ارزش‌های ادبی موجود در آثار داستانی نوین ایران، به غنای این بخش از ادبیات کمک شایانی کرده‌اند.

۱-۱- بیان مسأله و سؤالات تحقیق

سید محمد حجازی، ملقب به مطیع‌الدوله، فرزند نصرالله مستوفی، در فروردین 1280 هجری شمسی در تهران در خانواده‌ای اشرافی چشم به جهان گشود. پدرش مستوفی دربار قاجار بود. بزرگان ترجیح دادند تا محمد تحصیلات ابتدایی را در منزل و در نزد معلمی سرخانه فراگیرد. او دروس ابتدایی را در منزل به پایان رساند و سپس پای به دبیرستان (سن لویی) گذاشت. در آنجا بود که زبان فرانسه را فراگرفت و آماده اعزام به فرنگستان شد.

چهارده‌ساله بود که سید نصرالله، دنیا را ترک کرد و از آن هنگام بود که با ادارات دولتی آشنا شد. می‌توان تصور کرد که از دست دادن پدر در آن سن، محمد را تا حد زیادی تحت تأثیر قرار داد و شاید او را به ادامه راه پدر تشویق کرد. به این ترتیب حجازی با استفاده از «منش اشرافی» که یادگار تعلیمات ابتدایی خانواده و معلمین او بود، در میدان قدرت، راه پدر را ادامه داد. او وارث سرمایه‌هایی بود که فضای امکانات خانواده برایش به ارث گذاشته بود و می‌بایست از آن‌ها به‌درستی استفاده می‌کرد.

وزارت پست و تلگراف نخستین اداره‌ای بود که حجازی خود را در آن آزمود. او در آغاز سال ۱۳۰۰ هـ.ش. از طرف وزارت، عازم فرانسه شد. در پاریس به تحصیل حقوق سیاسی پرداخت، اما مدرک لیسانس خویش را در رشتهٔ مخابرات کسب کرد. هنگامی که پس از هشت سال به تهران بازگشت، مشاغل و مقامات مهمی در انتظارش بود. ابتدا به وزارت پست و تلگراف وارد شد و با توجه به سرمایهٔ تحصیلی‌اش، به مقام‌های عالی رتبهٔ این وزارتخانه دست‌یافت. در سال ۱۳۱۱ هـ.ش. مسئولیت مجلهٔ ماهانه وزارتخانه را پذیرفت و به انتشار این مجله پرداخت. پس از آن بود که به سازمان پرورش افکار راه یافت. این انجمن که به تأسی از سرمشق تبلیغاتی ایتالیایی فاشیست و آلمان نازی برای تفهیم آگاهی ملی به مردم از طریق مجله، جزوه، روزنامه، کتاب درسی و برنامه‌های رادیویی تشکیل شده بود (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۱۳۱) وظیفهٔ هدایت و پیش‌برد شعور عمومی مردم ایران را بر عهده داشت (پرهام، ۱۳۶۲: ۱۱۴). حجازی در سال ۱۳۱۵ هـ.ش. به ریاست بخش مطبوعات این سازمان رسید و سردبیری نشریهٔ سخن‌گوی سازمان (مجلهٔ ایران امروز) را بر عهده گرفت.

هدف از انتشار این نشریه، تبلیغ و تقویت سیاست‌های وقت اعلام می‌شد. مناصب حجازی در این سال‌ها به ریاست بخش مطبوعات این سازمان ختم نمی‌شد؛ عضو پیوستهٔ فرهنگستان ایران، رئیس سازمان بهداشت روانی و سلامت فکر، رئیس انجمن فرهنگی ایران و پاکستان و ... دیگر عناوینی بودند که او یدک می‌کشید.

حوادث سیاسی- اجتماعی پس از شهریور ۱۳۲۰ نه تنها مانعی در برابر حجازی ایجاد نکرد، بلکه مسیر رو به رشد او در میدان قدرت را شتاب بخشید. ریاست ادارهٔ کل انتشارات و تبلیغات ایران، ریاست رادیوی دولتی، سناتور انقلابی ادوار دوم و سوم، سناتور انتخابی ادوار چهارم و پنجم، معاونت نخست‌وزیر و ... مقام‌هایی بودند که محمد حجازی و قطب مسلط میدان قدرت را به هم نزدیک و نزدیک‌تر ساختند. این شرح بیان‌گر جایگاه اشرافی نویسنده‌ای است که با آفرینش زیبا نام خود را در زمرهٔ نخستین رمان‌نویسان ایران ثبت کرد. حجازی صاحب سبک نو و دل‌نشین در نویسندگی است؛ همین امر او را در زمرهٔ نویسندگان درجه اول قرار می‌دهد. حجازی علاوه بر سرمایه‌های اقتصادی، از سرمایه‌های ادبی نیز برخوردار است که به تشخیص جایگاه او در میدان ادبیات یاری می‌رسانند. وی در میان ادیبان و نویسندگان ایرانی،

علاقه بسیاری به سعدی داشت؛ به گونه‌ای که خواندن آثار دیگران را بی‌فایده می‌دانست. او نه تنها، هیچ‌کدام از آثار آل احمد و هدایت را نخوانده، بلکه نامی از آثارشان نیز ننشیده بود (حجازی، ۱۳۵۲). هم‌چنین سرمایه‌های فکری و ادبی خارجی حجازی قابل توجه‌اند؛ به طوری که از شاتوبریان به عنوان اولین نویسنده مورد علاقه خود نام می‌برد. باید توجه کرد که مجموعه قطعات /نمایشه به سفارش وزارت آموزش و پرورش وقت، نگارش یافته و انتشار دو رمان سرشک و پروانه جایزه شاهنشاهی پهلوی به مبلغ پنجاه هزار ریال را برای نویسنده به ارمغان آورده بود (کامشاد، ۱۳۸۴: ۱۱۹).

قهرمانان رمان‌های حجازی غالباً افرادی از طبقات بالا یا متوسط رو به بالا هستند. حجازی در این رمان‌ها به توصیف زندگی آنان می‌پردازد و مسائل و مشکلات آن‌ها را بررسی می‌کند. در داستان‌های کوتاهش نیز مانند رمان‌ها، چهره‌ها بیشتر از طبقه متوسط شهرنشین هستند، اما نویسنده در تحلیل اوضاع و شرایط، اغلب به بیراهه می‌رود و ساده‌دل و ایدئالیست می‌شود. عناصر اجتماعی و مادی به ندرت در کارهای او نقش دارند. به نظر او گرفتاری‌های بشر، نتیجه مستقیم فساد اخلاق است و می‌توان با پند و نصیحت و واداشتن بدکاران به اصلاح بدی‌های خود، وضع را بهبود بخشید. در میان نمایش‌نامه‌ها نیز محمود آقا را وکیل کنید که در سال ۱۳۲۸ در تهران به اجرا درآمد، از لحاظ محتوا، یکی از قاطع‌ترین و مثبت‌ترین کارهای اوست. محمد حجازی نویسنده، رمان‌نویس، نمایش‌نامه‌نویس، مترجم، سیاست‌مدار و روزنامه‌نگار معاصر ایرانی است (صدیق، ۱۳۷۲: ۷۵).

در این پژوهش به سؤالات زیر پاسخ داده شده است:

- آیا در داستان سرشک، جلوه و نمادی از ویژگی‌های رمانتیسم، رئالیسم و ناتورالیسم وجود دارد؟
- تطابق و تناسب بین مکتب‌های ادبی رمانتیسم، رئالیسم و ناتورالیسم و نثر داستان سرشک تا چه اندازه است؟
- کدامیک از مکتب‌های ادبی رمانتیسم، رئالیسم و ناتورالیسم در داستان سرشک به چشم می‌خورد؟

۱-۲- اهداف و ضرورت تحقیق

از آنجا که تاکنون هیچ پژوهشی به‌طور مستقل و منسجم به موضوع جلوه‌های رمانتیسیم، رئالیسم و ناتورالیسم در داستان سرشک، اثر محمد حجازی نپرداخته، این پژوهش با این رویکرد می‌تواند به دیدگاهی تازه دربارهٔ افکار و اندیشه‌های این نویسنده دست یابد.

۱-۳- پیشینهٔ تحقیق

آثار ارزشمند و قابل استناد بسیاری در زمینهٔ رئالیسم وجود دارد که به نقد و بررسی این مکتب پرداخته‌اند؛ از جمله کتاب *مکتب‌های ادبی* رضا سیدحسینی، هم‌چنین آقای عبدالله نصرتی در کتاب *یاد آر ز شمع مرده یاد آر*، (*تحلیل شعر مشروطه*)، شعر شاعران عصر مشروطه را از جنبهٔ اجتماعی مورد نقد و بررسی قرار داده، پژوهندگان را در مسیر شناخت شاعران عصر مشروطه و تحقیق بر روی شعر این دوره یاری می‌رساند. آقای فاروق خازایی نیز در کتاب *سیاست و اجتماع در شعر عصر مشروطه* بر جنبهٔ اجتماعی شعر این دوره تأکید می‌ورزد و بازتاب وقایع اجتماعی و سیاسی را در این اشعار نشان می‌دهد. هم‌چنین کتاب‌ها و مقالات متعددی در زمینهٔ تأثیرپذیری داستان‌های فارسی از مکتب رئالیسم و بازتاب این مکتب در آثار نویسندگان ایرانی تألیف شده است. مهم‌ترین این آثار جلد اول کتاب *داستان کوتاه در ایران* نوشتهٔ حسین پاینده است که داستان‌های رئالیستی و ناتورالیستی را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهد. محمود فتوحی نیز در مقالهٔ «شکل‌گیری رئالیسم ایرانی» در مورد نقطهٔ آغاز این مکتب در ادبیات بحث می‌کند. دربارهٔ محمد حجازی تاکنون پژوهش‌هایی انجام شده است؛ از جمله شهناز جیریایی در پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد با عنوان «بررسی و تحلیل رویکرد مکتب‌های ادبی در آثار محمد حجازی با تکیه بر (هما، سرشک و زیبا)» (۱۳۹۵) به بررسی و تحلیل آثار این نویسنده پرداخته و محمدحسین خان محمدی در مقاله‌ای با عنوان «بررسی اوضاع در دو رمان هما و زیبا از محمد حجازی» (۱۳۹۶) به بررسی رمان‌های این نویسندهٔ معاصر پرداخته است، اما تاکنون پژوهش مستقلی بر روی

جلوه‌های رمانتیسیم، رئالیسم و ناتورالیسم در داستان سرشک محمد حجازی، صورت نگرفته است. از این رو ضروری به نظر می‌رسد با پژوهش‌های موردی و مقایسه‌ای به بررسی مکتب‌های ادبی در آثاری از نویسندگان معاصر- که ساختار مشابه و مشترکی دارند- پرداخته شود تا میزان توانایی هر نویسنده در این زمینه با دیگر نویسندگان مشخص گردد. علاوه بر این، تحقیق دربارهٔ مکتب‌های ادبی در آثار این‌گونه نویسندگان، ما را با ساختار فکری و ذهنی نویسندگان این آثار، بهتر آشنا خواهد ساخت و دریچه‌ای برای فهم لایه‌های زیرین و دلالت‌های ضمنی این آثار بر روی خواننده خواهد گشود.

۲- بحث و یافته‌های تحقیق

۲-۱- خلاصهٔ داستان سرشک

این داستان با مجلات نوستالژیک نویسنده از خاطره‌ای در دوران جوانی خود شروع می‌شود و بعد در دل این خاطره، داستانی از عشق ویلیام و زندگی‌اش، بیان می‌شود. ویلیام جوانی زیبا و خوش‌چهره است که از همان دوران کودکی وصف زیبایی او در همه جا بر سر زبان‌ها بوده، حتی در مدرسه، تمام هم‌کلاسی‌ها به زیبایی چهرهٔ او رشک می‌بردند. او همراه با مادر خود زندگی می‌کرد و به نوعی، تنها همراه و همدم او در زندگی‌اش مادرش بود. در همان دوران مدرسه از چندین دختر خوشش آمد و چندین نفر به او ابراز علاقه کردند؛ در این میان دختری بود که در همسایگی آن‌ها بود و علاقهٔ بسیاری به ویلیام داشت. او عشق‌های نافرجامی را پشت سر می‌گذارد تا با دختری به نام لیدا آشنا می‌شود و با او ازدواج می‌کند، اما در زندگی دچار مشکلات بسیاری می‌شود؛ از جمله در همان اوایل ازدواج، مادرش را که تنها مونسش بود، از دست می‌دهد، بعد از آن همسرش به دلیل شک و بدبینی که نسبت به مردان داشت، دچار مشکل می‌شود. همواره به خاطر بدبینی که شریک زندگی‌اش نسبت به او داشت، با هم اختلاف داشتند و همسرش فکر می‌کرد، ویلیام حتی نسبت به پیرزن‌ها هم حسنی دارد و هرروز این وضع آشفته‌تر می‌شد تا اینکه یک‌شب چشمان ویلیام را کور کرده و در دادگاه به این مسئله اعتراف می‌کند که این دیدگاه را مادرش به او

گوشزد می‌کرده، اما ویلیام لیدا را به‌خاطر علاقه و وابستگی زیادی که به او داشته است، می‌بخشد (حجازی، ۱۳۳۲: ۵۴).

۲-۲- بررسی عناصر داستان در داستان سرشک

۲-۲-۱- شخصیت‌پردازی

شخصیت‌های داستان سرشک کاملاً رمانتیک می‌باشند؛ چراکه به شرح کامل ویژگی‌های شخصیت‌های داستان پرداخته و شرح کاملی از تک‌تک شخصیت‌ها ارائه نکرده است و تعریفی کلی از شخصیت‌ها بازگو کرده است. شخصیت‌های اصلی و فرعی داستان سرشک هر دو ایستا هستند؛ یعنی در طول داستان ثابت مانده و عقاید و اندیشه‌هایشان تغییر نمی‌کند.

۲-۲-۱-۱- شخصیت‌های فرعی

الف- مادر ویلیام

شخصیتی ایستا است که در سراسر داستان، به‌صورت مادری مهربان، دلسوز و انیس با قلبی رئوف باقی می‌ماند و هیچ‌گونه تغییری در نوع شخصیت او ایجاد نمی‌شود:

به فکر فرورفت و وقتی به من نگاه کرد، دیدم که پرده لطیفی از غم به صورتش کشیده
... (ص ۳۵)

گرچه به زبان نیاوردم، اما او به فراست و مهر مادری، ناله و فغان درونم را شنید و گفت:
حالا که دعوت کرده‌ای، چاره‌ای نداریم... (ص ۴۵)

ب- مادلن

شخصیتی ایستا در داستان دارای همه خوبی‌ها و مهربانی‌ها با شخصیتی آرام، متین، باوقار، دلسوز و وجودی پر از عشق، عاطفه و احساس است.

لیخندی زد و گفت: می‌فهمم چه می‌گویی، از دیروز که مادلن را با آن قیافه نجیب و متفکر دیده‌ای و آن وصف نقاشی را که از احساسات رقیق آن دختر تراوش می‌کرد، از او

شنیده‌ای ... (ص ۳۵)

ج - ایس

او نیز دارای شخصیتی ایستاست، باوجود داشتن شخصیتی مغرور، خودخواه، جاه‌طلب و زورگو، به دنبال مادیات و ثروت‌های دنیوی است:

اما کاش یک بلیت لاتار به اسم من می‌افتاد تا درس و مدرسه را ول می‌کردیم و خوش می‌شدیم و ... (ص ۴۳)

د - هانری

شخصیتی ایستا که در چند جای داستان، بیشتر از او سخن به میان نمی‌آید و اغلب به‌عنوان رقیب عشقی معرفی می‌شود.

ه - میچل

شخصیتی ایستا با ویژگی‌های خودخواه، مغرور، جاه‌طلب و به‌عنوان رقیب عشقی شخصیت‌های اصلی داستان است:

نوشتم میچل، پسرعموی من، چون تو را می‌شناسم و می‌دانم که علائق دل را به هیچ می‌شمرد و عشق را بازیچه می‌دانی، یقین دارم از بزرگی گناهی که به من روا داشته و آتشی که به جانم زده‌ای، خبر نداری ... (ص ۶۹)

و - ویلیام

شخصیتی ایستاست؛ چراکه از ابتدای داستان شخصیتی آرام، صبور، متین، مهربان و اهل عشق و زیبایی است و تا آخر داستان هیچ‌گونه تغییری نمی‌کند:

دیدم اندام و صورتی به این موزونی و زیبایی، حیف است که فکر دختر نازیبا را به خود راه بدهد؛ گرچه در هوشمندی و شیرین‌زبانی شاگرد سقراط باشد... (ص ۳۲)

ز - لیدا

شخصیتی مهربان، دلسوز، عاشق، ترسو، بدبین و دچار سوءظن است و تا پایان داستان به همین شکل باقی می‌ماند و دارای شخصیتی ایستاست:

لیدا تبسمی کرد و از حالش پیدا بود که حرف مرا تصدیق می‌کند. میچل با قیافه‌ای
عصبانی گفت: به حرف ویلیام گوش نده، هرچه می‌گویی، وهم است و خیال ... (ص ۹۴)

۲-۲-۲- زاویه دید

زاویه دید، شیوه روایت داستان است که در این داستان از زاویه دید اول شخص؛
یعنی شخصیت اصلی، داستان بازگو می‌شود و خود نویسنده در داستان دخالت
می‌کند و ادراکات شخصیت‌ها همان‌طور که در ذهن پیش می‌آید، ارائه می‌گردد (میر
صادقی، ۱۳۷۶: ۹۶).

۲-۲-۳- درون‌مایه

درون‌مایه داستان عاطفی و عاشقانه و دربرگیرنده عواطف، ضعف‌های عشق و
ناامیدی‌های احساسی و عاطفی است.

۲-۲-۴- پیرنگ

داستان دارای نظم علی و معلولی منظمی نیست و به صورت اتفاق‌های نامنظمی
بیان شده است.

۲-۲-۵- زمان و مکان

زمان و مکان در این داستان مشخص نیست؛ در واقع زمان و مکان در داستان گم
شده و مرزی میان زمان‌ها وجود ندارد و در مکان خاصی اتفاق نیافتاده است.

۲-۲-۶- طرح داستان

داستان وصف حال پسری به نام ویلیام است که از همان عنفوان جوانی دچار رابطه
احساسی و عاطفی می‌شود. او با مادر خود که انیس اوست، زندگی می‌کند و به دنبال
عشقی زیبا می‌گردد، چندین عشق بی‌فرجام را دنبال می‌کند تا با دختری آشنا
می‌شود و با او ازدواج می‌کند و در آن ازدواج دچار مشکلات بسیاری می‌شود.
همسرش دچار بیماری سؤظن و بدگمانی است و توسط همان عشق خود، بینایی‌اش

را از دست می‌دهد و باز خواستار ماندن با همان عشق است. این داستان طرح مشخصی ندارد.

۲-۳- بررسی مکتب رمانتیسیم در داستان سرشک

۲-۳-۱- اهمیت دادن به فردیت و احساس

در سراسر داستان به عشق و احساس شخصیت اصلی داستان توجه خاصی شده و احساسات افراد داستان به زیبایی بیان گردیده است.

این اولین زخمی بود که به دل خوردم، افسوس که زخم دل خوبشده‌نی نیست... (ص ۱۷)

ظاهراً خود را به هلن، سرد و بی‌اعتنا نشان می‌دادم و هر دفعه درونم از این خودسازی آزرده‌تر می‌شد... (ص ۱۷)

آن بیماری بهترین دوائی من بود؛ چراکه مادرم در اتاق خواب من ساعت‌ها بر بالینم... (ص ۱۸)

گفت: ای افسوس که اگر ثروت داشتیم، تو می‌بایستی به شاعری یا موسیقی می‌پرداختی، شاید هم نابغه‌ای می‌شدی... (ص ۳۵)

فریاد زدم که ای مادر جان غلط کردم، تو را گذاشتم و پی خوشی رفتم، کور خودخواهی بودم و نمی‌دیدم... (ص ۱۴)

باوجوداینکه تمام‌روز را مدام در خیال، نکات حسن و رعنائی و دل‌فریبی را یک‌به‌یک از وجود الیس برمی‌گرفتم و به مادرن می‌دادم و بندهای علاقه‌ او را از خاطر، برمی‌داشتم، باز دلم به زاری از من می‌خواست... (ص ۶۹)

مست عشق به خانه آمدم و آن‌چه را واقع‌شده بود، با آب‌وتاب برای مادرم حکایت کردم، پس از دقیقه‌ای که فکر می‌کرد، سر را برداشت و گفت: من در این دنیا به‌جز خوشبختی تو آرزو و انتظاری ندارم، اما افسوس که نمی‌توانم... (ص ۱۰۰)

۲-۳-۲- احساس و عاطفه

این داستان یک داستان عاشقانه، احساسی و عاطفی است که در جای‌جای داستان این احساس بیان‌شده است:

خندیدم و گفتم: من وقتی از زندگی می‌ترسم که تو مرا دوست نداشته باشی،
بدبختی‌های دیگر اگر به بزرگی کوه باشد... (ص ۱۲۴)

رفته‌رفته گریه‌اش بند آمد و خندید و در آغوشم گرفت... (ص ۱۱۹)
چنان از ذوق عشق لیدا پرشور و رقت‌انگیز خواندم که اگر خودداری نمی‌کردم... (ص ۱۸)

نالید و گفت: تو چراغ وجود منی، بی تو خانه دل من تاریک و وحشت‌آور بود... (ص ۱۳۶)

ای‌وای که هیچ تنهایی از تنهایی دل، سخت‌تر نیست، اما در کنار یار زیستن و تنها دل
بودن... (ص ۱۳۹)

تو مال منی، روح من و تو با هم عروسی کرده‌اند، هیچ قانون و قدرتی نمی‌تواند... (ص ۱۱۲)

بهشت و احوال بهشتی را من آن شب در آن رستوران درک کردم. آنچه به یک عمر
می‌شود عشق ورزید، ما در آن ساعت ورزیدیم و آن عهد محکمی را که طبیعت در اطاعت از
قوانین، با خدا بسته، من با او بستم... (ص ۱۰۰)

می‌پرسی چرا من آن وجود بهشتی را پیش تو وصف می‌کنم، برای این است که تو به
آن کوه جلال و وقار و نیکی آن‌قدر نزدیک بودی که نمی‌توانستی سراپای او را ببینی، اما
من دور بودم و او را خوب می‌دیدم. آیا تو می‌دانستی چرا هرروز... (ص ۱۰۹)

آن شب الیس بیشتر با میچل می‌رقصید و من برای اولین بار با درد حسادت آشنا شدم؛
زیرا گرچه خواستار فراوان داشت، لکن تا آن زمان هنوز رقیبی که بتواند دل او را برباید،
پیدا نشده بود... (ص ۶۲)

گفت: اقرار می‌کنم که میچل یا دیگری، هر که جسم مرا ببرد، روح مرا نخواهد برد و این
روح تا ابد در بند عشق تو خواهد بود. تو خوبی، تو لایق دوست داشتن و عشق ورزیدن و
پرستیدنی، حیف است روح لطیف و شاعرانه تو... (ص ۸۸)

۲-۳-۳- تخیل

نمایش فضاهای خیال‌انگیز و توجه به قوه واهمه و توهم شخصیت اصلی، در این
داستان برجسته است و اشاره‌های زیادی به آن شده است:

خواب دیدم که به خانه هلن رفته‌ام و در کنارش نشسته و دستش را گرفته‌ام و

می‌خواهم بگویم و اقرار کنم، اما نمی‌دانم چه بگویم، می‌لرزم و سرم به دوار افتاده، زبان در دهانم خشک شده... (ص ۱۴۳)

تمام‌روز را در دریای حیرت، با خیالات آدم‌خوار مرگ و دیوانگی و ناکامی و ناامیدی و دودلی و وحشت و آشفتگی و سرگردانی، زیر و رو می‌رفتم و باران و خستگی و گرسنگی را نمی‌فهمیدم؛ تا آنکه بدنم از حس... (ص ۱۵۰)

چون بی‌تجربه و نادان بودم، خیال می‌کردم که شوهرم به خلاف دیگران، قدر زیبایی مرا نمی‌داند و دلش پیش دیگری است، هر روز از او ناراضی‌تر و درعین حال به او عاشق‌تر می‌شدم. با هر که حرف می‌زد و می‌رقصید... (ص ۱۵۹)

خواب‌وخیالم، مبهم و مخلوط بود. در خواب و بیداری تصور می‌کردم که مرا طلاق داده و به‌جایم یکی از آن پیرزن‌ها را نشانده! چه‌بسا که از خواب می‌جستم و می‌دیدم که در رخت خواب خود تنهاست، ولی باورم نمی‌شد، چشم‌ها را به هم... (ص ۱۶۷)

می‌دیدم که هر وقت پیراهن گل‌دار می‌پوشم؛ مثل اینکه در باغی باشی، چشم‌هایت روی پیراهن من گردش می‌کند، من هم همیشه از مادرم تمنا می‌کردم که برایم پارچه گل‌دار بخرد؛ از کیف منظم و کتاب‌ها و نوشته‌های تمیز و... (ص ۱۳۶)

یک لحظه زمان و مکان را فراموش می‌کردم و هلن و خودم را همان دختر و پسری می‌دیدم که در مدرسه باهم بازی می‌کردند و می‌رقصیدند. همان احوال و احساسات و افکار، در خاطر من زنده می‌شد و همان حرف‌های بچگی به زبانم می‌آمد... (ص ۱۳۱)

هرچه در اثر آن مجالس و آن صحبت‌های جان‌فزا، از زنجیرهای سوزان خودپرستی و نامهربانی آزاد می‌شدم و خاطر من صفا می‌گرفت، مرغ روح الیس را می‌دیدم که سفیدتر و زیباتر، در آسمان اوج می‌گیرد و خوش می‌خواند... (ص ۷۱)

خواستم غصه‌ام را پیش مادرم ببرم، اما در خیال دیدم از این‌که در تشخیص بین الیس و مادر من، خوب قضاوت کرده و حق با او بوده خوشحال است، منصرف شدم. خواستم به خانه مادر من بروم، مثل این بود که بخوام دشمنی را ببینم... (ص ۶۳)

۲-۳-۴ - غلبه نگاه افسرده و غلبه سودایی

فضای داستان غالباً آندوه آمیز، یأس آلود و سرشار از حسرت است و در داستان به‌خوبی نمایش داده شده است:

اگر عشق و محبت، ما را به بهشت نیکی و عدل و انصاف می‌رساند، شهوت و

خودپرستی، عاقبت به جنون و ستمکاری و بدبختی می‌کشاند... (ص ۱۶۶)

برخاستم و رفتم در اتاق کارم نشستم و کاغذ مادلن را که لیدا دو پاره کرده بود، از کتو درآوردم و می‌خواندم که لیدا وارد شد و کاغذ را از دست من کشید و پاره کرد... (ص ۱۲۱)

نالیدم که ای مادلن بزرگوار، ای فرشته نیکی، من آن قدر کوچکم که نمی‌توانم بزرگی تو را ببینم... (ص ۱۱۴)

در دهلیز خانه ایستاده‌ام و فهمیدم که مادرم مرده و مادلن هرگز نامزد موریس نبوده و از سوز عشق من سر به بیابان‌ها گذاشته... (ص ۱۱۳)

با من خلوتی برسانم تا بی خجالت هرچه دلم می‌خواهد با خود بگویم و بشنوم و ناله و زاری کنم... (ص ۱۴۹)

ویلیام عزیزم، تقصیر از تو بود؛ چرا بی موافقت من آن شب مرا به نامزدی خودت معرفی کردی؟ با آن آینده نامعلوم که تو داری و این عشق به تجمل که من دارم، زناشویی ما دیوانگی است. مثل این است که تو بخواهی وجود مرا... (ص ۶۴)

ویلیام عزیزم، آیا باید اول به تو تسلیت بگویم یا تبریک؟ ولی مرد دلیر، اول به سختی رو می‌کند. آری روزگار بزرگ‌ترین بدبختی را نصیب تو کرده...! راست است که مادرها همه می‌میرند، اما مادر تو غیر از همه مادرها بود. رفیق و رهبر و غمخوار و بخت و اقبال... (ص ۱۰۸)

۲-۳-۵- مذهب

توجه به جنبه‌های معنوی و روحی انسان و توجه به مذهب در داستان به چشم می‌خورد:

تو اسرافیل وار، بر من صور محبت دمیدی و زنده‌ام کردی... (ص ۱۳۸)

من هم هرروز در کنج کلیسا یا در صحرا و جنگل از خدا درخواست می‌کنم که تو را از بلای حسادت ننگه دارد... (ص ۱۱۳)

امیدوارم خداوند، فرشته رحمتی فرستاده باشد که تحمل این مصیبت را بر تو آسان کند... (ص ۱۱۰)

آن شب که تو عروسی داشتی، شب آخر او بود. کشیش آمده، دعا کرده و رفته بود... (ص ۱۱۰)

۲-۳-۶- مکتب ذهنی و درونی

بیان گفت‌وگوهای درونی و ذهنی از ویژگی‌های مکتب رمانتیسم است که در آن شخصیت‌های داستان به بیان گفت‌وگوهای درونی می‌پردازند. در داستان سرشک این ویژگی به چشم می‌خورد:

آری گناه ویلیام، زیبایی بود... همان قد و هیكل و صورتی بود که در خواب آرزو می‌کردم، بیش از آن که او مرا به همسری خود خواستگاری کند... (ص ۱۶۵)
آن شب که ویلیام را در آن مهمانی ارواح دیدم، یقین کردم که او از میچل هم هولناک‌تر و بی‌وقتر است؛ چرا که اگر میچل به دنبال... (ص ۱۶۵)
پیش‌تر که هرگز اشک فرونریخته بودم، خیال می‌کردم، چشم من به منبع مهر و شفقت راه ندارد... (ص ۱۱۲)

۲-۳-۷- غم و اندوه

در تمامی داستان‌های رمانتیک نگاه غم‌انگیز و اندوهناکی وجود دارد؛ بسته به نوع داستان این غم و اندوه کم و زیاد می‌شود. در داستان سرشک نیز غم و اندوه وجود دارد و به خوبی بیان گردیده است:

سرم سنگینی می‌کرد و زانویم از سستی خم می‌شد. قلبم به سینه فشار می‌آورد و به زحمت نفس می‌کشیدم. غصه گلویم را گرفته و در دلم سیل اشک روانه بود... (ص ۱۴۸)
مثل سدّ آبی که بشکنند، سیل آه و ناله و شرح ماجرا، از خاطر فرو می‌ریخت، گفتم و گفتم تا خسته و ناتوان و گریان شدم... (ص ۱۴۷)
به عوض جواب، هق‌هق گریه‌ای شنیدم، گفتم: چه شده، رحم کن و به من بگو، با صدایی گریان... (ص ۱۵۴)

اگر می‌توانستم آن زندان و عذاب را حکایت کنم و آن احساسات و افکار و سوز و درد دل را که از آن شکنجه داشتم... (ص ۱۳۹)
حدسم درست بود و فردا که به باشگاه تنیس رفتم، گفتند: جوانی آمد و الیس را برد، حالتی پیدا کردم که پیش از آن هرگز احساس نکرده بودم؛ گلویم چنان گرفته بود که هرچه می‌کردم، نمی‌توانستم حتی یک جرعه آب بخورم... (ص ۱۶۳)

۲-۳-۸- مرگان‌دیشی

غم و اندوه زیاد در داستان‌های رمانتیسم سبب مرگان‌دیشی می‌شود و افکار مرگ را در ذهن تمامی افراد ایجاد می‌کند:

دنیا سراسر به نظرم سرد و سخت و بی‌شعور می‌آمد، از هرکی و هر چیز بی‌زار و گریزان بودم، می‌گفتم و می‌شنیدم و می‌رفتم ... (ص ۱۳۹)

منتها آن روز گره دیگری بر آن یکی زیاد شده بود، با خود گفتم: جای نگرانی نیست، هزار گره از یک ناخن مرگ باز می‌شود ... (ص ۱۴۹)

فهمیدم که باز، از چند لحظه آرامش لیدا به غلط خیال کرده بودم که خوب و مهربان و عاقل شده ... در دلم فریاد کردم که ای مرگ، نجاتم بده ... (ص ۱۵۱)

مگر آن کار بزرگ به‌جز آن بود که فردا مرا بگذارد و برود؟ بدون وجود لیدا تنها پناه و آرامگاه من مرگ بود ... (ص ۱۵۳)

۲-۳-۹- استفاده از زبان شاعرانه

داستان‌های رمانتیک دارای زبانی افسون‌انگیز و شاعرانه است. در داستان سرشک نویسنده از زبان شاعرانه بهره جسته است:

دیدم این بخشندگی مادر، چراغی است که بر تاریکی فقر و نیازمندی ما تابیده، این نیکی او قصاص کوه‌فکری و کوردلی من در تمیز زیبایی است که حسن صورت را از جمال سیرت ... (ص ۴۹)

باقی هرچه می‌خواهم همه وهم است و خیال. تنها خیال ماده‌پرستان، همه جسم بی‌روح است و فکر اهل دل، همه روح و معنی و بدون هیچ شک ... (ص ۵۴)

گفتم از این جهت حرف نمی‌زنم که امیدوارم روزی این خارها که گل وجود تو را زبر و خشن کرده، به دست من برچیده شود. خنده تلخی کرد و گفت: چه خوب بود ... (ص ۵۸)

هر که آن اندام موزون و آن صورت زیبا و چهره دلگشا را می‌دید، مرغ جانش از هر گرفتاری که داشت، خود را خلاص می‌کرد و در باغ وجود او آشیان می‌گرفت ... (ص ۱۰۹)

۲-۴- مکتب رئالیسم در داستان سرشک

۲-۴-۱- توجه به سرزمین خود و سرزمین‌های دیگر

در داستان سرشک توجه به سرزمین خود و سرزمین‌های دیگر تا حدودی نشان داده شده است:

دور از ایران نیز هر وقت به یاد وطن می‌افتم، همین احوال به من دست می‌داد... (ص ۵)
گوئی آن بساط عصرانه و آن گل طاووس را که در موی مریم افتاد، در چشمش می‌بینم و خاطرات یک عمر عشق و رنج و لذت را آمیخته به تاریخ ایران عزیز، از دهانش می‌شنوم... (ص ۶)

امریکا سرزمین عظمت است، اما از آن همه شگفتی آن چه دل مرا بیشتر می‌رباید ... (ص ۶)

گرم صحبت شدیم و از مجهولات شرق و ایران هرچه داشتم و به نظرم می‌رسید، می‌پرسیدم و جواب می‌شنیدم. میچل را به کلی فراموش کرده بودم که ناگهان با دختری مثل قرص قمر آمد و بر سر ما ایستاد. من آن دو نفر ایرانی را به آن‌ها... (ص ۹۲)

۲-۴-۲- توجه به شخصیت‌های واقعی داستان

توصیف شخصیت‌های داستان به‌طور کامل برای نزدیک‌تر کردن شخصیت‌ها به واقعیت و آشنا بودن آن‌ها برای خواننده در این داستان به چشم می‌خورد:

کارت‌های خود را از جیب درآوردند و به من دادند. یکی از آن‌ها را دارم و متأسفانه آن دیگری را گم کرده‌ام، آن را که دارم به نام دکتر محمود ضیایی است... (ص ۹۲)

۲-۴-۳- بیان واقعیت با ذکر جزئیات

در داستان سرشک کمتر به ذکر واقعیت‌ها پرداخته شده است:

ضمناً ورقه دعوتی به من نشان داد که به شعر بود، گفت: تنها برای این چند شعر، چهار هزار دلار به شاعری داده شده و این اسم جشن ارواح را آن شاعر بر این مهمانی گذاشته... (ص ۹۱)

بار دیگر لیدا به رقص نرفت و من و نویسنده ایرانی و او ماندیم، میچل و دکتر ضیایی

هریک خانمی را در نظر گرفتند و برای دعوت آن‌ها به رقص برخاستند و رفتند ... (ص ۹۳)

۲-۵-۲- مکتب ناتورالیسم در داستان سرشک

۲-۵-۱- جبر زیست‌شناسی

در داستان‌های ناتورالیستی اراده فردی اشخاص بیشتر مقهور جبر اقتصادی، اجتماعی و وراثت است که در داستان سرشک در چندین مورد به چشم می‌خورد:

افسوس که این طبع و سرشت ما از اختیار بیرون است؛ و گرنه هرکی می‌توانست ذات و فطرت خود را از نقص و عیب پاک کند... (ص ۵۶)

چه می‌شود کرد؟ روزگار در پای هر نعمتی که به ما می‌دهد، صد رنج نوشته است. تو اگر خوشگل نبودی، نمی‌توانستی، لیدا را از من بگیری، ولی چون تجربه نداشتی، خیال کردی... (ص ۱۵۲)

مغزم درهم و برهم شده بود. از خیال اینکه برای زندگی مجبور به فروش اسباب خانه باشم، غرق تعجب و وحشت بودم؛ زیرا اول بار بود که هیولای زشت احتیاج را روبه‌رو... (ص ۲۴)

اما می‌ترسم آن صفاتی را که مایه رنج او می‌شد، داشته باشی؛ مثلاً پدرت به آثار هنری چنان علاقه‌مند بود که از نداشتن فلان پرده یا مجسمه... (ص ۲۶)

۲-۵-۲- محاوره‌ای بودن زبان

نویسندگان ناتورالیسم می‌کوشند، در نقل مکالمه هر فرد، همان جملات و تعبیراتی را به کار ببرند که خود او استعمال می‌کند:

گفت: من از دور دیدم که تو پهلوی اتومبیل من ایستاده بودی، تو هم دیدی که من با هانری آمدم و البته پرسیده بودی و می‌دانستی که دیروز هم با او به گردش رفته بودم... (ص ۵۸)

دیدم طبیعت با من هم همین معامله را می‌کند، لیدای دیوانه و بی‌شعور، دست طبیعت است که مرا به نیستی می‌برد. هرچه لابه و فریاد کنم، نمی‌شنود و هرچه بردبار و فداکار باشم، نمی‌فهمد... (ص ۱۴۹)

دیدم وصف مرا می‌کند، خواستم دستش را بگیرم و ببوسم، خواستم به پایش بیفتم و

بگویم تو را به خدا بیش از این سرگردانم نکن و دعوتی را که از بهشت برایم آورده‌ای، بگو...
(ص ۹۷)

۲-۵-۳- جسم بیش از روح ارزش دارد

یعنی هر نوع نظم و بی‌نظمی مربوط به جسم آدمی می‌شود که آن هم نتیجه توارث است و روان و روح فقط حکم سایه را دارد:

گفتم: پس چه عیب دارد من از مادلن خواستگاری کنم؟ لیخندی زد و گفت: از این طبیعت زیبایسند که از پدر به ارث برده‌ای می‌ترسم؛ چون اگر پدرت مرا پسندید، تنها به خاطر طبع ظریف و زبان گویای من نبود... (ص ۲۹)

هرچه می‌توانست زودتر از خانه بیرون می‌رفت و دیرتر برمی‌گشت. این‌ها همه برای من که فقط به خوشگلی و خواهش‌های دل خود مشغول و از احساسات و افکار آلبرت به‌کلی فارغ بودم، دلیل بر آن بود که او با دیگری سرگرم است... (ص ۱۵۹)

آیا حیف نیست که این جمال عشق‌آفرین را در پای کمتر از خودت فدا کنی؟ زنه‌ار این حُسن و رعنائی را جز به کسی که در زیبایی و دل‌فریبی قرین تو باشد، تسلیم نکن... (ص ۷۶)

راستی چرا خوشگلی را این‌همه گران می‌فروشی؟ می‌ترسم متاعت به این قیمت، مشتری پیدا نکند و روی دستت بماند؛ چرا والنتین یا مارگریت را که هر دو دلدادۀ تو، به همسری انتخاب نمی‌کنی؟ شاید به زیبایی من نباشند... (ص ۶۵)

۲-۵-۴- دشواری بقا

سرم سنگینی می‌کرد و زانویم از سستی، خم می‌شد. قلبم به سینه فشار می‌آورد و به‌زحمت نفس می‌کشیدم... (ص ۱۴۸)

گوئی چراغم روشنایی نداشت. اتاقم چنان تنگ و تاریک شده بود که به‌زحمت نفس می‌کشیدم. از هرکتایی صدایی به گوشم می‌رسید، همه پر طنز و طعنه، همه ناهنجار و جان‌خراش... (ص ۶)

۳- نتیجه‌گیری

با توجه به شواهد موجود در داستان سرشک، نویسنده از سه مکتب ادبی

رمانتیسیم، رئالیسم و ناتورالیسم بهره جسته، اما به مکتب ادبی رمانتیسیم و تقریباً تمامی ویژگی‌های آن در داستان پرداخته است. با توجه به تعریفی که از سه مکتب موجود در داستان، وجود دارد؛ از جمله مکتب رمانتیسیم که بعضی از خصائص آن را تمایل به موضوعات تاریخی و خیالی، عشق به امور خارج از قیاس و عادت، وصف تعلقات مفرط و بالاخره یک قسم تظاهر احساسات و یک نوع هیجان و شوری در قبال طبیعت و غیره می‌دانند و بالعکس در تعریف خصوصیات رئالیسم تمایل به امور عادی، معمولی، متعارف و حسی را از خصائص این سبک می‌شمردند؛ زیرا به همان اندازه که زبان رمانتیک غالباً پر آب‌وتاب است، استعارات بی‌شمار، مبالغه‌های بسیار و از این قبیل صفات، در آن فراوان است. زبان رئالیست برخلاف آن سخت و خشونت‌آمیز و خالی از تفتن و تجمل بوده، مجاز در آن کمتر دیده می‌شود و صراحت از صفات ممیّزه آن است. همچنین از صفات ناتورالیسم که توجه بیش‌ازحد به طبیعت است و بیان جزئیات بیش از معمول و بیان مکالمه‌های نامتعارف و طولانی که گاه خسته‌کننده می‌باشند.

می‌توان گفت سبک یک اثر ادبی، به طرز مشاهده حقیقت توسط مصنف آن و نظر نویسنده نسبت به دنیا و رفتاری که او نسبت به این معنی و حقیقت داشته، مربوط است. این رفتار، یک عامل اساسی در ادبیات گشته است. موضوع کتاب، اوصاف اشخاص و اعمال و حتی اسلوب به معنی خاص و لحنی را که اثر با آن نگارش یافته است، تشکیل می‌دهد. آنچه مسلم است، نمی‌توان این نتیجه را که برخی شارحین به‌صورت قطع راجع به سبک یک نویسنده اعلام کرده‌اند، درست دانست؛ چراکه در پژوهش موجود پس از بررسی یک اثر داستانی محمدحجاری و بیان نمونه‌هایی که ذکر شد، کاملاً مشهود است که نویسنده تنها به یک مکتب ادبی صرف نپرداخته و از روش کاملاً تلفیقی و ترکیبی بهره جسته است و بیان این‌که آثار نویسنده مذکور را تنها رمانتیسیم بدانیم، اشتباه کرده‌ایم. او در آثار خود تلاش کرده، از شیوه تلفیقی بهره جوید و آن را می‌توان به‌خوبی مشاهده کرد.

کتابشناسی

۱. آبراهامیان، یرواند، (۱۳۷۷)، *ایران بین دو انقلاب*، ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی.
۲. پرهام، سیروس، (۱۳۶۲)، *رنالیسم و ضد رنالیسم در ادبیات*، چاپ هفتم، تهران: آگاه.
۳. حجازی، محمد، (۱۳۳۲)، *سرشک*، تهران: مرکز.
۴. سید حسینی، رضا، (۱۳۸۱)، *مکتب‌های ادبی*، جلد اول، تهران: فرزانه.
۵. صدیق، حسن، (۱۳۷۲)، *نامداران اراک*، تهران: کارا.
۶. کامشاد، حسن، (۱۳۸۴)، «*سفرنامه تاگور، سفر به ایران*»، مجله بخارا، ش ۴۵، صص ۲۷۹-۲۸۶.
۷. میر صادقی، جمال، (۱۳۷۶)، *عناصر داستان*، تهران: سخن.